

## روایتی از کودتای ۲۸ مرداد در اصفهان خاطرات علی مجاهد

به کوشش عبدالمهدی رجایی<sup>۱</sup>

### اشاره

شصت سال از ماجرای ۲۸ مرداد ۳۲ گذشته است. امروز زوایای زیادی از این حادثه روشن شده و با نشر خاطرات بازیگران خارجی آن، معلوم شده است که این به اصطلاح «قیام ملی ۲۸ مرداد»، کودتای سیاهی بیش نبوده است. کودتایی که حاصل آن ۲۵ سال حاکمیت مطلق آمریکا و غرب بر منابع و ثروت‌های این کشور بود. اما پژوهش درباره این حادثه مهم و اثرگذار هنوز هم ادامه دارد، خصوصاً آنکه ما روایاتی که از کودتا در دست داریم، اغلب از زبان مخالفان کودتا است؛ اما حامیان کودتا نیز ماجرا را از دریچه چشم خود دیده و نکاتی را ابراز داشته‌اند که بسیاری قابل تأمل است. مثلاً اینکه طرفداران دولت در روز کودتا کجا بودند و چگونه شد که عده‌ای نظامی و جمعیتی از طبقه لمپن جامعه توانستند یک روزه، دولتی به آن عظمت و خردمندی را به زیر بکشند؟ شاید پاسخ این سؤالات را بتوان در خاطرات بازیگران کودتا یافت. نکته دیگر آنکه بیشتر روایات موجود مربوط به پایتخت است. در شهرستان‌ها این تغییر مدیریت و فضا چگونه صورت گرفت؟ چه کسانی رفتند و چه کسانی آمدند؟ با مدیران و طرفداران دولت سابق چه کردند و بر تخت نشستگان تازه از چه پایگاه اجتماعی برخوردار بودند.

خاطرات علی مجاهد از روزهای کودتا، بخش‌هایی از این سؤالات را در شهر اصفهان پاسخ می‌گوید. البته علی مجاهد گرچه صاحب روزنامه بود، ولی یک روزنامه‌نگار حرفه‌ای نبود که به انعکاس و تحلیل

M1350323@yahoo.com

۱. دانشجوی دکتری تاریخ و اصفهان‌شناس.

بدون سوگیری ماجرای کودتا بپردازد. چنانکه از خاطراتش برمی آید، او صرفاً یک حامی سرسخت کودتا و نظام پهلوی و مخالف تمام‌عیار مصدق بود و نوع نگاه او به وقایع کودتا و نحوه شرح ماجرا در حد هنجارهای سطح پایین جامعه بود.

اصفهان در سال‌های نهضت ملی شدن صنعت نفت، به دلیل اینکه یک شهر کارگری بود که طبقات فرهنگی آن نیز بسیار فعال بودند، جنب و جوش عجیبی را در تاریخ خود تجربه کرد. بخشی از این تحولات را نگارنده طی مقاله‌ای به تصویر کشیده است.<sup>۱</sup> اما خاطرات علی مجاهد روایتی از حوادث خیابانی دارد و دردناک‌تر از همه دستگیری استاندار دولت دکتر مصدق به وسیله اوباش شهری و انتقال او به تهران است. نویسنده که یک روزنامه‌نگار جوان و تازه‌کار اصفهان بود (در زمان کودتا او فقط دو سال بود روزنامه مجاهد را انتشار می‌داد) به دلیل مواضع و مقالات ضد دولتی، گویا در روزهای قبل از کودتا توسط شهرداری اصفهان دستگیر شده و سرانجام ظهر روز ۲۸ مرداد آزاد می‌گردد. این آزادی و خبر وقوع کودتا در تهران وی را به خیابان می‌کشاند، چنان که خود یکی از بازیگران اصلی کودتا در اصفهان می‌گردد. خاطراتی که به ما می‌گویند اوباش محمدرضاشاهی چگونه مخالفین خود را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند و توانستند شهر را به دست خود بگیرند. وی در این خاطرات تلاش کرده است نقش و جایگاه خود را تا حد زیادی برجسته کرده و نشان دهد پادشاه‌های کلانی که بعد از کودتا دریافت کرد، حق او بوده است. او بعد از کودتا رئیس «اداره تبلیغات و رادیو» اصفهان گردید و البته هم‌زمان روزنامه‌اش را نیز تا سال ۱۳۵۴ انتشار داد. به هر حال این خاطرات که در سال ۱۳۳۵، یعنی سه سال بعد از کودتا، در روزنامه مجاهد انتشار یافت، حاوی داده‌های تازه‌ای است که می‌تواند در حوزه محلی و ملی به کار آید. یک نمونه آن اشاره به نقش اردشیر زاهدی است که مدتی پیش از کودتا، با فرماندهان ارتش در شهرهای مختلف تماس گرفته، آنها را برای کودتای ۲۸ مرداد آماده کرده بود.

آغاز این سلسله خاطرات که با نام مهیج «با چه نیرنگی سه بعد از نیمه شب، شهربانی مصدق، مدیر این روزنامه را دستگیر و توقیف کرد» انتشار می‌یافت، مربوط به ۲۳ مرداد ۱۳۳۵ (شماره ۱۹۲) بوده و پایان آن به ۱۸ دی همان سال بر می‌گردد (شماره ۲۱۷) از آنجا که مجموعه روزنامه مجاهد در دسترس همگان نیست، این سلسله خاطرات را به یکدیگر پیوسته و به صورت یک متن واحد تقدیم پژوهشگران گرامی می‌نمایم تا برگ دیگری بر دفتر تاریخ اصفهان و ایران گردد. قضاوت درباره لحن، ادبیات و نیز محتوای این متن را به خوانندگان عزیز می‌سپارم.

۱. ر.ک: رجایی، عبدالمهدی، «نگاهی به تحولات کودتای ۲۸ مرداد در اصفهان»، تاریخ معاصر ایران، سال ۱۰، ش ۳۷، بهار ۱۳۸۵. راجع این دوره پر آشوب اصفهان، ر.ک: الیاس شیخی، اصفهان قلب سیاسی معاصر ایران، ۱۳۸۳، دادیار. این کتاب حاوی تصویر صدها سند از تحولات کارگری اصفهان است. نیز کتاب محمود طاهر احمدی، اسنادی از اتحادیه‌های کارگری، ۱۳۷۹، سازمان اسناد ملی. این کتاب نیز متن صدها سند در رابطه با تحولات کارگری اصفهان را آورده است. نیز شمس‌صدری، در راه وظیفه، چاپخانه خدایی، ۱۳۳۰. همچنین مقالات زیر: کتابی، احمد، «نابسامانی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی اصفهان در سال‌های ۲۴-۱۳۲۰»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان، ش ۱۵، زمستان ۱۳۷۷.

### [متن خاطرات]

«خوانندگان عزیز کم و بیش از قضایای حکومت ۲۸ ماهه آقای دکتر مصدق مستحضر هستند و بی‌شک می‌دانند که در حکومت نام‌برده چه ترور و وحشتی ایجاد کرده بودند و آنهایی که به مناسبتی ضد حکومت وی قیام کرده بودند، واقعاً با جان خود بازی می‌کردند. باری نویسنده یکی از مخالفان سرسخت حکومت دکتر مصدق بود و بی‌پروا مقالاتی انتشار می‌داد که یکی از آنها «حواله سم‌های اسب سر طویله دربار شاهنشاهی است» که داستانی جداگانه دارد و همه اهالی محترم اصفهان از آن اطلاع دارند و یکی هم شرکت در رفاندم و رأی مخالف و مقالات مستدل بود و از همه مهم‌تر مقاله «جمهوری توده‌ای» بود که در تاریخ ۲۵ مرداد تحریر شد و منجر به توقیف نگارنده گردید.

### نیرنگ شهربانی و ماجرای توقیف

سرهنگ محمد مینا، که اصل آن خراسانی است و در زمان رضاشاه فقید اندوخته‌ای جمع‌آوری کرده بود و اکنون در خراسان مشغول استفاده از آن است، روز ۲۳ مرداد ماه سال ۳۲ تلفن کرد که «من میل دارم تو را ببینم و اگر در منزل خودت یا من باشد، بهتر است؟» از ایشان خواهش کردم که با این ترتیب «جناب عالی مرا شام سرافراز فرمایید!» وی قبول کرد و گفت «فردا شب باشد.» من هم ناچار قبول کردم. نام‌برده به اتفاق چند نفر از افسران شهربانی شام بنده را سرافراز فرمودند!! در سالن پذیرایی من یک قطعه عکس زیبا و رنگی از اعلیحضرت همایونی است و یک قطعه عکس نقشه ایران چاپ هندوستان و یک پرچم ملی که هنوز هم موجود است. سرهنگ مینا به مجردی که وضع سالن مرا دید فهمیدم خیلی ناراحت شد. اول به تماشای عکس‌هایی که به دیوار آویزان بود پرداخت و بعداً شروع به پذیرایی شد و مثل این که شب بدی هم نبود. منتهی من از اینکه شهربانی اصفهان در آن وقت نسبت به من ظنین نبود، بسیار خوشحال بودم، در حالی که این تصور محال و اشتباهی سخت خطرناک بود و بعداً فهمیدم که رئیس شهربانی با نقشه‌چینی کشاورز صدر بدمنش، استاندار وقت<sup>۱</sup> چه تصمیم خطرناکی درباره من دارند.

۱. سید محمد علی کشاورز صدر، ملقب به بهادرالملک، متولد محلات در سال ۱۲۸۱ است. او از مدرسه عالی حقوق مدرک لیسانس حقوق را دریافت نمود و سپس وارد خدمت در دادگستری شد. او پس از طی مراحل گوناگون قضایی و تصدی سمت‌های دادستان و رئیس دادگستری در سال ۱۳۲۵ به سمت مدیر کل بازرسی وزارت دادگستری انتخاب می‌گردد. کشاورز صدر در دوره‌های ۱۵ و ۱۶ از خرم آباد به وکالت مجلس انتخاب می‌شود و با تشکیل جبهه ملی به این سازمان می‌پیوندد. او جزء نمایندگانی بود که به رهبری مصدق در کمیسیون نفت ماده واحده ملی شدن نفت را امضا کرد. پس از تشکیل دولت ملی دکتر مصدق نخست به سمت استانداری گیلان (برای اجرای قانون ملی شدن شیلات) و سپس به استانداری اصفهان انتخاب شد و تا کودتای ۲۸ مرداد آنجا بود. پس از کودتا هم دستگیر و زندانی شد. با تشکیل جبهه ملی دوم، او که جزء هیئت مؤسس این سازمان بود، به سمت سخنگوی جبهه ملی منصوب شد و سپس در کنگره ۱۳۴۱ از سوی اعضای شرکت‌کننده در کنگره به سمت عضویت در شورای مرکزی انتخاب شد و از سوی شورای مرکزی مجدداً به سمت سخنگویی جبهه ملی برگزیده شد. او از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ سخنگوی جبهه ملی ایران بود. کشاورز صدر در ۲۵ تیر ماه ۱۳۵۳ درگذشت.

آن شب طی شد، ولی دو شب بعد از آن، سه بعد از نیمه شب، ناگهان مأمورینی با در دست داشتن اسلحه از دیوار با نردبان بالا آمده، دور تا دور منزل مرا محاصره کردند و یادش به خیر آقای طرفه نژاد که یکی از مأمورین خوب اداره اطلاعات شهربانی است و هم اکنون شاغلند، در منزل مرا زد؛ به مجردی که مرا دید، با التهایی هر چه تمام تر گفت: «آقای مجاهد ببخشید از اینکه در این موقع شب شما را ناراحت کردم. تشریف بیاورید شهربانی با شما کار دارند!» گفتم «در این موقع شب با من چه کار دارند؟» گفتند «بنده از آن بی اطلاع هستم»، در حالی که عضو اداره اطلاعات بود!

به هر حال لباس پوشیده، در آن موقع شب پیاده به راه افتادم. چند نفر پاسبان با تفنگ از جلو و چند نفر پاسبان با دو نفر سرگروهان از عقب به اتفاق آقای طرفه نژاد رفتیم شهربانی. در اتاق سرهنگ دوم کریملوی بدجنس زندانی شدم. آن شب به من و خانواده من چه گذشت؛ خدا می داند و خدا می داند اگر نصف اصفهان را قباله کنند و به من بدهند، ارزش آن شب وحشت آور را نداشت. ساعت هفت صبح بود که مستخدمین جزء شهربانی برای نظافت اداره آمده، گرد و خاک راه انداخته بودند که یک وقت دیدم آقای علی اصغر منوچهری، سرهنگ بازنشسته را به اتفاق جوانی به نام عسکری آورده و در اتاق من جا دادند. جزو این عده آقایان حسن اسکندری، دکتر علوی، مدیر روزنامه پرنده، هم بودند که آنها زرنگ تر از ما بودند. با اشاره دوستان، شهر تاریخی خود اصفهان را ترک گفته و مخفیانه مشغول مبارزه شده بودند.

صبح زود تلفن کرده بودند به سرهنگ محمد مینا، رئیس شهربانی که «مجاهد و چند نفر دیگر را که دستور فرموده بودید دستگیر و اکنون در شهربانی زندانی هستند» سرهنگ مینا بلافاصله رفته بود منزل کشاورز استاندار و خبر فتح و پیروزی شهربانی را به مناسبت دستگیری من داده و دستور دریافت داشته بود. قرار بود کمیسیون امنیت اجتماعی را تشکیل بدهند و مرا به بندر عباس یا کرمان تبعید کنند! ساعت ۸/۵ صبح بود که سرهنگ مینا مرا در دفتر کارش خواست و با حضور دکتر لقمانی، پزشک شهربانی، که در اتاق حاضر بود، آنچه لایق خواهر و مادر خودش بود به من و طرفداران سلطنت و مقام های شامخ نثار کرد. من با صورت تعرض بدون اینکه کوچک ترین حرفی بزنم، در اتاق او را به هم زده و به اتاق خود مراجعت کردم. امروز صبح ۲۷ مرداد ۳۲ است. شهر اصفهان شلوغ است. مردم سخت نگران اوضاع هستند. میتینگ های با عظمتی از طرف افراد خائن توده در شهر بپا شده و شعارهای «ما ملت ایرانیم ما شاه نمی خواهیم. زنده باد حکومت دموکراتیک توده ایران. باید رژیم این مملکت به جمهوری تبدیل شود مرگ بر ... خائن فراری» و از آن طرف عده کثیری از مصدقی ها که شناخته شده اند، به پای مجسمه اعلی حضرت کبیر مجتمع شده و با فعالیت هر چه تمام تر دارند مجسمه را سرنگون می کنند و قوای انتظامی نیز بر این ماجرا نظارت می کنند. همان روز چند نفر از مأمورین آگاهی شهربانی گزارش محرمانه ای به آقای منوچهری، که آن وقت رئیس اداره اطلاعات شهربانی بودند، دادند مبنی بر اینکه مردم اصفهان از کوچک و بزرگ از پایین آوردن مجسمه رضاشاه سخت عصبانی و ناراحت هستند و به چشم خود دیده ام که عده ای زن و مرد گریه می کنند و به دولت فحش می دهند. آقای منوچهری رئیس اداره اطلاعات شهربانی، گزارشات را به نظر رئیس شهربانی می رساند. سرهنگ مینا در جواب او می گوید: «فوراً مأمورین را احضار و دستور بدهید که گزارشات

خودشان را پس بگیرند». آقای منوچهری علاوه بر اینکه دستور رئیس شهربانی را اجرا نکرد، بلکه متن گزارشات محرمانه در دفتر اداره اطلاعات منعکس و به تاریخ ۳۲/۵/۲۷ شماره می‌زنند. سرهنگ مینا علاوه بر این که مراقب مخالفین و مترصد دستگیری بقیه آنها و کمک شایان به سیاست توده ای‌ها بود، برای پایین آوردن مجسمه مشغول خوش رقصی شد و به کارخانجات اصفهان رفت و در پایین آوردن آن از مدیران کارخانجات استمداد طلبید.

### ساعت ۱۰ صبح بود که محاکمه ما شروع شد

اول قرار شد شخص سرهنگ مینا از من بازپرسی نماید و چون او در شهربانی نبود قرار شد معطل باشیم تا او بیاید. در این موقع از آقای علی اصغر منوچهری، رئیس جمعیت میهن پرستان و آقای عسکری بازجویی به عمل آمد و به آنها گفته بودند برای تبرئه خود بهتر است تلگرافی به آقای دکتر مصدق نموده و ابراز وفاداری نمایید. حالا آن تلگراف‌ها شد یا نه آن را باید اداره پست و تلگراف معلوم کند.

ساعت ۱۱/۵ صبح سرهنگ مینا، رئیس شهربانی، با چشمان بر افروخته آمد به شهربانی و جریان را به استحضار او رسانیده، دستور به احضار من داد. قویاً مقاومت نموده و گفتم موضوع بازجویی و محاکمه است و رئیس شهربانی حق ندارد مدیر یک روزنامه را محاکمه کند و اگر چنین قانونی هست ماده آن را به من نشان بدهید! وقتی سرهنگ مینا این حرف را شنید مانند سنگ تیر خورده آمد به اتاق من و گفت «با شما کار دارم تشریف بیاورید در اتاق من». من هم گفتم «من با شما کاری ندارم و از اینجا تکان نمی‌خورم». گفت «بسیار خوب» و سرهنگ منوچهری و آقای عسکری و سرهنگ کریملو معاون شهربانی، را از اتاق خارج کرد و کاغذ خواست به او گفتم «جناب سرهنگ مگر فراموش کردید پریشب در بنده منزل میهمان بودید و دم از دوستی و صحبت با من می‌زدید و در موقع خداحافظی از شب خوشی که با دوستان و هم قطاران خود در منزل من گذرانیده بودید ابراز مسرت می‌کردید؟ چطور شد یک مرتبه مرا بدینجا آورده‌اید و مشغول پرونده‌سازی و پاپوش‌دوزی برایم شده‌اید؟ من که فرقی نکرده‌م و من همان مجاهد پریشب هستم». به شنیدن این حرف‌ها قدری نرم شد و بر سبیل نصیحت شروع به سخنرانی کرد! و نتیجه گرفت که شاه فرار کرده و همین امروز فردا مملکت به جمهوری تبدیل خواهد شد و جناب آقای دکتر مصدق نیز به رئیس جمهوری انتخاب خواهند شد و قرار است سمت استانداران نیز از استانداری به جمهوریستان تبدیل گردد. گفتم با همه این احوال که می‌فرمایید و ادعا دارید شاه فرار کرده، مگر این شاه فرزند رضاشاه نیست که شما می‌گویید در زمان او مصدر کارهای مهم بوده‌اند و از پرتو شخصیت او املاکی ذخیره کرده‌اید؟ اگر سرباز نمک‌شناسی هستید، از ریاست شهربانی استعفا کنید و الحمدلله وضع مالی‌تان که می‌گویند بد نیست و شما خود را جیره‌خوار اجنبی قلمداد نکنید. با کمال پر رویی و بی‌شرفی گفت «اینها که تو می‌گویی شعر است! و کار از کار گذشته. اگر می‌خواهی جان سالم به در ببری، یک نامه‌ای که می‌گویم بنویس به جناب آقای کشاورز صدر و از گذشته خود نادم شو. یک تلگراف هم بزن به جناب آقای دکتر مصدق و وفاداری خود را اعلام کن! همان طوری که سرهنگ منوچهری، رئیس جمعیت میهن پرستان، کرد و به این ترتیب

قریباً او را آزاد خواهیم کرد». این حرف‌ها تا چه اندازه صحت داشت، خدا می‌داند. جواب دادم «مگر مرا نمی‌گویید؟ من راهی را انتخاب کردم و می‌پیمایم. هر چه می‌خواهد بشود و از سیاهی رنگی که بالاتر نیست. مگر حسین بن علی (ع) در کربلا جان زن و فرزند و برادر و اقوام خود را برای عقیده‌ای که داشت از دست نداد؟» و با حالتی عصبانی به او گفتم «مرا بی‌خود گرفته‌اید و رک و پوست کنده بگوییم من نزد شما محاکمه نخواهم شد، زیرا من نه سارقم نه چاقو کش. مرا به عنوان مدیر روزنامه آوردید اینجا و اگر بیش از ۲۴ ساعت نگه دارید برای شما اعلام جرم خواهیم کرد. تکلیف مرا اگر گناهی داشته باشم، باید هیئت منصفه معلوم کند نه شما و دستگاه شهربانی و طبق قانون مطبوعات همین آقای دکتر مصدق نخست وزیر فعلی و رئیس جمهوری آینده باید تکلیف مرا دادگستری و هیئت منصفه روشن کند حضرت سرهنگ مینا! با شنیدن اینها بر آشفت و گفت «اربابت که فرار کرده (منظورش اعلی‌حضرت بود) و صارم‌الدوله<sup>۱</sup> را تبعید کردم و اصغر میرزا را قریباً تیرباران خواهند کرد. تکلیف تو هم روشن خواهد شد». در را به هم زد و با حالتی بسیار عصبانی از اتاق خارج شد.

یک ربع ساعت از رفتن او نگذشته بود که آقای منوچهری، رئیس اطلاعات شهربانی، آمد در اتاق من و گفت «این چه وضعی است که تو برای خودت درست کرده‌ای؟ بچه نشو و با جان خودت بازی نکن!» و دست مرا دوستانه گرفت و برد در اتاق خودش و جای خبر کرد و پس از احترام و انسانیت گفت «من مأمور شده‌ام که از تو بازجویی نموده و پرونده‌ات را بفرستم دادسرا و از تو خواهش می‌کنم حرف مرا بشنو و من خدا را به شهادت می‌طلبم که نگذارم حیثیت تو از بین برود و اسباب زحمت شونده». گفتم «معنی این فرمایشات این است که شما دوست من هستید؟ و شما بر حسب دوستی چندین ساله‌ای که با من دارید مرا نصیحت می‌کنید؟» گفت «آره» گفتم «خوب اگر شما با من دوست هستید، از شغل خودتان مستعفی شوید یا اینکه بگویید محاکمه این مدیر روزنامه در صلاحیت من نیست» گفت «حق با شماست. اما کی از من قبول می‌کنند؟» گفتم «شما این را به رئیس شهربانی بگویید اگر قبول نکرد از من بازجویی کنید» گفت «بسیار خوب شما همین جا باشید». مرا گذاشت از در بیرون رفت. کجا رفت خدا می‌داند. پس از چند دقیقه مراجعت کرد و گفت «قرار شده سرهنگ کریملو از تو بازپرسی کند و من گفتم که محاکمه ایشان از صلاحیت ما خارج است و من هم از خود سلب مسئولیت کردم». این را گفت و در حالی که نزدیک ۲ بعد از ظهر بود، برای صرف نهار، شهربانی را ترک گفت.

در ضمن یک نفر کارآگاه جوان به نام جابری، به تازه از تهران به اصفهان منتقل شده بود، مأمور محافظت ما بود. با حضور آن نهار ما بازرسی شد و مشغول صرف نهار بودیم. سرهنگ منوچهری بسیار ناراحت و غمزده بود و آن جوان معصوم که فهمیدم محصل است و در جمعیت میهن‌پرستان به عنوان دبیر جمعیت فعالیت شاه‌پرستانه کرده و گرفتار شده بود، نهار صرف شد. در همین حیث، جوان محصلی که

۱. اکبر میرزا مسعود (صارم‌الدوله) فرزند بزرگ ظل‌السلطان بود که در آن سال‌ها طرفدار و سردسته نیروهای راست جامعه محسوب می‌شد. فرزند او اصغر میرزا نیز در همین جریان قرار می‌گرفت.

بعداً متوجه شدم فرزند سرهنگ انور، رئیس سررشته داری لشکر ۹ بود و در قیام ۲۸ نیز شرکت داشت، به دیدن من آمد و یک پاکت سیگار هما و یک قوطی کبریت به من داد. فهمیدم که در این جعبه سیگار باید رمزی باشد. کارآگاه مستحفظ چهارچشمی این ماجرا را می‌دید. من خیلی خونسرد پس از صرف نهار یک عدد سیگار در آوردم و آتش زدم و تعارف به دیگران و حتی مأمورین کردم. آنها معذرت خواستند. با باز کردن جعبه سیگار و تعارف به دیگران رفع سوءظن از مأمورین شد. من پس از خاتمه سیگار به عنوان رفع کاری اتاق را به مقصد... ترک کردم و در مستراح شهربانی اصفهان جعبه سیگار هما را باز کردم و دیدم زیر سیگارها تکه کاغذ سفیدی هست. روی آن یکی از افسران لشکر ۹ نوشته بود: «مجاهد! ابدأ نگران نباش! در ظرف امروز و فردا تکلیف مملکت روشن خواهد شد و موفقیت با ماست و از شاهنشاه پیغامی داشته و نخواهم گذارد تبعیدت کنند». با مشاهده این تکه کاغذ، نور امید بیشتری در دل من روشن شد. پس از چند دقیقه با کمال خونسردی، مستراح شهربانی را ترک و به اتاق زندان مراجعت کردم.

### مهندس اردشیر زاهدی با تبدیل لباس در اصفهان

منظور از پیغام شاهنشاه را بعداً فهمیدم و فهمیدم از اینکه آقای مهندس اردشیر زاهدی فرزند تیمسار سپهبد زاهدی و آجودان کشوری شاهنشاه، شبانه با تبدیل لباس خود را به اصفهان رسانیده، با سرهنگ ضرغام، رئیس ستاد لشکر، در خارج از شهر شبانه تماس گرفته و وی را برای کنترل شهر اصفهان و قیام مسلحانه برای شاهنشاه تشویق کرده بود. خوش بختانه همین طور هم شد و دیدیم که تنها افسری که آن روز قیام کرد و سربازان را به حالت آماده باش در راه مجد و عظمت شاهنشاه در آورده بود، و سربازان را به فداکاری تشویق و تقدیر کرده بود، همان افسر شرافتمند سرهنگ ضرغام، رئیس ستاد لشکر ۹ اصفهان و فرمانده فعلی لشکر فارس بود و در روز ۲۸ مرداد شهر را قبضه کرد و حتی نزدیک بود تیمسار سرتیپ دولو، فرمانده لشکر، را توقیف کند که به هر صورت اطلاعاتی که به من رسید، مرا در عقیده‌ای که داشتم راسخ‌تر و محکم‌تر ساخت و حتی از محاکمه شدن در شهربانی اصفهان دیگر واهمه‌ای نداشتم.

در اینجا لازم است ماجرای شیرینی را به استحضار خوانندگان عزیز برسانم: سرهنگ مینا وقتی اطلاع یافت از مأمورین خود که ملبوس به لباس سیول [شخصی] بودند که مجسمه را پایین آورده‌اند، و افراد لشکر برای نگاه‌داری به فرح‌آباد (سربازخانه) برده‌اند، فوراً تگراف رمز تهیه و جریان را به تهران گزارش کرد و یک بعد از نیمه شب با خوشحالی شهربانی را برای استراحت ترک گفت. نویسنده که از آینده و فردای خود سخت متوحش بود، خواب به چشمانم نمی‌رفت، برای رفع مختصر حاجتی به طرف...<sup>۱</sup> روانه شدم. حالا ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب است. ... اداره شهربانی اصفهان دارای یک دالان کوچک دو متری است. بعداً به یک فراخ جایی منتهی می‌شود که ... است. مأمورین شهربانی دم این دالان چند عدد سطل گذارده‌اند که خرده کاغذها را پس از جمع آوری در این سطل می‌ریزند و بعداً معدوم می‌کنند. من

۱. نقطه‌چین‌ها در اصل آمده است.

وقتی وارد دالان شدم دیدم که یکی از این سطل‌ها دارد دود می‌کند و معلوم است که تازه اوراق و خرده کاغذها را آتش زده اند. من به جای رفع مختصر حاجت خود در ... فوراً درب را بستم و در سطل مشغول شدم که از شعله‌ور شدن خرده کاغذها جلوگیری کرده باشم. و بعداً که مطمئن شدم خرده کاغذها و اوراق‌ها خاموش شده آن‌ها را یک وضع بدی (تر و تیلی) جمع‌آوری نموده و در جیب راست شلوار خود چپاندم. و با کمال خون‌سردی به اتاق زندان مراجعت کردم و حوله و مسواک خود را برداشته و برای شستشو دست‌ها و دندان‌هایم به حیاط شهربانی که دارای حوض است رهسپار شدم، اما به قدری آن شب به من سخت گذشت که حد نداشت و تا صبح بیدار بودم و از عملی که انجام داده بودم بی‌نهایت نگران بودم و فکر می‌کردم که اگر متوجه عمل من بشوند و تلگراف‌ها را که پس از کشف و تهیه جواب و مخابره آن نزد من است پیدا کنند، دیگر چه خواهد شد. تا اینکه صبح شد. و مستخدمین اداره شهربانی برای نظافت به اداره آمدند و سطل‌ها را از خرده کاغذ پر کرده و آنها را از بین بردند. اینجا من یک قدری جان گرفته و فکرم آسوده شد، ولی دیری نپایید که بر حسب اتفاق سرهنگ مینا که بر خلاف روزهای قبل که اول می‌رفت نزد استاندار و دستور می‌گرفت، و اطلاعات خود را به او می‌داد امروز صبح ۲۷ مرداد این کار را نکرد و اول آمد شهربانی و پس از رفتن در ... و برگشت، دیگر رمق نداشتم و فکر کردم آهان کار از کار گذشت و شاید مأمورین سطل‌ها را خالی نکرده‌اند یا اینکه فهمیده و به او چیزی گفته‌اند و اگر جیب‌های مرا واریسی کنند، چه جواب خواهیم داد؟ دیگر حاجی حاجی مکه!

### خدا با ماست

وقتی سرهنگ مینا وارد اتاق ما شد، نشست پشت میز معاون خود و ضمن تعریف مختصر از ماجرای واقعه شهر و اقدامات مشعشعانه خود، از پایین آوردن مجسمه شاه فقید و کندن تمثال شاهنشاه از اداره شهربانی و سایر ادارات دولتی، از من سؤال کرد که دیشب به شما که بد نگذشت؟ من جواب دادم «نه بد که نگذشت که هیچ، بسیار هم خوشحال بودم، چون که خدمت شاهنشاه ایران بودم». سرهنگ مینا سخت بر افروخت و گفت «خواب دیدی؟» گفتم «نه خواب ندیدم، اما دیشب در موقع استراحت همان طوری که چشم‌انم به عمارت تاریخی عالی قاپو دوخته بود (عالی قاپو مشرف به اداره شهربانی است) دیدم که شاه عباس کبیر با یک جلال و جبروت شاهانه مخصوص به خود در حالی که سبیل‌هایش را تاب می‌داد، خطاب به من گفت: آفرین بر تو ای جوان شاه‌پرست و میهن‌خواه. از راهی که انتخاب کرده‌ای، برو! خدا پشتیبان توست». سرهنگ مینا با شنیدن این جملات و پریدن رنگ و روی من که نمی‌دانست برای چیست، فکر کرد دیشب شاید من مشاعر خود را از دست داده و دیوانه شده‌ام. گفت «شاه عباس کیست؟ این حرف‌ها چیه؟ دیوانه شده‌ای؟». گفتم «نه جناب سرهنگ، دیوانه نشده‌ام و از الطاف جنابعالی که مرا توقیف کرده‌اید، بی‌نهایت سپاسگزار و ممنونم. و سپاسگزارم از اینکه در این محوطه انتظامی در پرتو حمایت قوای شهربانی زندگی می‌کنم، زیرا امروز و فردا شهر اصفهان سقوط خواهد کرد و اگر من با این عقاید آزاد بودم مرا می‌کشتند، ولی در اینجا کسی کوچک‌ترین آسیبی به من نمی‌تواند برساند.» سرهنگ مینا با شنیدن این



حرف‌ها به قدری ناراحت شد که گوشش تا بیخ مانند خون کبوتر سرخ شد و از جا برخاست و به طرف اتاق خود رفت و از قضا ساعت ۹/۵ صبح که برای گزارش روزانه به اتاق استاندار می‌رود، ماجرا را برای او تعریف می‌کند. کشاورز صدر به او می‌گوید که امروز کمیسیون امنیت اجتماعی را برای تعیین تکلیف و تبعید او و سایرین دعوت کرده‌ایم. شما به شهربانی بروید و زودتر پرونده‌ها را به کمیسیون بیاورید.

رئیس شهربانی به اداره برگشت و دستور محاکمه مرا به رئیس اطلاعات می‌دهد و به او یاد می‌دهد که سؤالاتی که می‌کنی باید چه چیزهایی باشد. و چون من هم قبلاً خودم را آماده کرده بودم، حاضر به محاکمه در شهربانی شدم. خاصه این که از جانب سرهنگ مالک، رئیس ژاندارمری و آقای صوراسرافیل، رئیس دارایی، مطمئن شدم که رای به تبعید من نخواهند داد. و این دو نفر بزرگوار مرد، به فرستاده من قول شرف داده بودند که مزاحمت من و خانواده‌ام را فراهم نکنند، کما اینکه نکردند.

محاکمه من با اطمینانی که پیدا کردم شروع شد و سؤالاتی که ایشان می‌کردند، جواب آن به خط اینجانب عیناً زیر سؤالات نوشته می‌شد و جلوی هر کدام امضا می‌شد. و پرونده اینجانب که در اداره اطلاعات شهربانی به شماره ۲۱۲۳ مورخ ۳۲/۵/۲۶ تشکیل شد بالغ بر دویست صفحه گردید. اولین سؤال این بود که شما چه علاقه به شاه و چه ارتباطی با دربار دارید و طبق گزارش‌های موثق شما ماهیانه مبلغ پنج هزار تومان از دربار می‌گیرید که علیه حکومت ملی مقالات ضد مصدقی بنویسید و از این چرندیات دیگر!

محاکمه [بازجویی] فرسماژر تمام شد و پس از امضاهای من، که اکنون تمام آن گفته‌ها و سؤال‌های فرمایشی و جواب‌های آن در اداره اطلاعات شهربانی اصفهان و شعبه بازپرسی دادگستری موجود و ضبط است، رئیس شهربانی که کمیسیون امنیت تشکیل و منتظر او بود، نتیجه محاکمه را می‌خواهد. آقای منوچهری نیز که در سؤال و جواب جنبه دوستی را رعایت کرد و میل نداشت شم شهربانی‌گری را برای اضمحلال من و خانواده‌ام به کار برد، پرونده را می‌برد در اتاق رئیس شهربانی. رئیس شهربانی با ملاحظه پرونده سرهنگ دوم کریملو را صدا زده، پرونده را به او تسلیم می‌نماید و می‌گوید ببرد استانداری نزد کشاورز صدر استاندار. کشاورز وقتی پرونده را مطالعه می‌کند سخت ناراحت شده، او را پرت می‌کند وسط اتاق و با صدای بلند و حرف‌های رکیک می‌گوید «این چه وضعی است» و با نثار کردن چند عدد فحش بد به من (و چون من آنجا نبودم که بشنوم و به خودش بر می‌گردد) دستور می‌دهد که برود پرونده را تکمیل کند که بتوانند در کمیسیون امنیت اجتماعی مرا محکوم کنند. حالا در اتاق مجاور یعنی اتاق کاظم شریفی، فرماندار، جلسه کمیسیون امنیت اجتماعی برای تبعید من تشکیل شده و منتظر آوردن پرونده و رئیس شهربانی از اداره شهربانی هستند. کمیسیون امنیت اجتماعی تشکیل می‌شد از سرکار سرهنگ دوم مالک، رئیس ژاندارمری و آقای صور اسرافیل، رئیس دارایی، آقای خدوردیان، دادستان شهرستان و خود کاظم شریفی فرماندار و سرهنگ مینا، رئیس شهربانی، آقایان نام‌برده همگی از وضع فداکاری‌های من اطلاع داشته و زیر بار نمی‌رفتند و وقتی سرهنگ کریملو به شهربانی مراجعت کرد و جریان را به سرهنگ مینا گزارش می‌دهد، و توجه می‌دهد پرونده تکمیل است و کمیسیون منتظر شماست. سرهنگ مینا آقای

منوچهری را احضار و دستور تکمیل پرونده را می‌دهد. او جواب می‌گوید «پرونده تکمیل است، فقط چند روز شماره روزنامه مجاهد است که باید ضمیمه گردد» و روزنامه‌ها را برای تکمیل می‌آورد و به او می‌دهد. رئیس شهربانی پرونده و روزنامه‌های ۱۳ و ۲۳ مرداد چند شماره از روزنامه‌های قبلی مجاهد را که به حکومت مصدق تاخته بودم، ضمیمه پرونده کرده و به استانداری می‌آورد.

یادآور شوم که آن موقع من با آقایان مزبور به مناسبت تضاد سیاست روز سخت دشمن و با هم کارد و پنیر و خونی بودیم، زیرا من مخالف حکومت مصدق و طرفدار شاه بودم. به مجردی که سرهنگ مینا در اتاق استانداری با آقایان برخورد می‌کند، با صحبت‌هایی که آقایان مزبور قبلاً با کشاورز صدر کرده و رضایت او را بر آزادی من جلب کرده بودند، قرار می‌شود با این طریق که مرا گرفته بودند و به صلاح آنها نبوده، مرا آزاد کنند. و از طریق دادگستری و اعلام جرم از طرف دادستان طبق لایحه قانونی مطبوعات ۱۵ بهمن ۱۳۳۱ دکتر مصدق توقیف و با حضور هیأت منصفه محاکمه کنند. آقایان امینی<sup>۱</sup> و راه نجات<sup>۲</sup> به کشاورز صدر و رئیس شهربانی می‌گویند که دستگیری مدیر روزنامه مجاهد با این ترتیب بر خلاف قانون بوده و نباید کمیسیون امنیت اجتماعی تکلیف مدیر روزنامه را روشن کند و آقای امینی شنیدم حتی با صورت پرخاش گفته بود «روزنامه‌نویس دزد و یاغی نیست که بتوان به وسیله کمیسیون امنیت اجتماعی او را مجازات کرد» و آقای راه نجات نیز این عقیده را تأیید می‌کند و آزادی مرا خواستار می‌شوند و به این ترتیب اصول صنفی را رعایت می‌کنند.

رئیس شهربانی و استاندار می‌گویند «فعالاً کمیسیون امنیت اجتماعی را دعوت کرده‌ایم و تشکیل است. ما پرونده را برای روشن شدن قضیه نزد آنها می‌فرستیم. و توصیه می‌کنم این خوب نیست که با دعوت آنها پرونده را به کمیسیون نفرستیم». سپس کشاورز برای رضایت خاطر آقایان ارباب جراید قول می‌دهد که کمیسیون را راضی کند که همین امروز مرا آزاد کنند. حالا سیاست کشاورز صدر این بوده که با آزاد شدن من و آنتریک [تحریک] کردن توده‌ای‌ها یا مصدقی‌ها به حساب من برسند و با چاقو مرا از پا در آورند و با آن شلوغی اوضاع ۲۵ تا ۲۷ مرداد کی به کیه؟ و خون من را پایمال اغراض پست خود کنند. و یا در غیر

۱. امیرقلی امینی که در این سال‌ها مشغول مدیریت روزنامه «اصفهان» بود. هم زمان ریاست انجمن روزنامه نگاران اصفهان را نیز بر عهده داشت. مواضع او علیه دستگاه شاه و طرفدار حکومت ملی بود. به همین خاطر نیز روزنامه اصفهان بعد از کودتا به مدت هشت سال توقیف گردید. اصرار او بر عدم مزاحمت از علی مجاهد (که به شاه دوستی مشهور بود) به خاطر قانون گرای امینی بوده است. امینی بزرگ به سال ۱۲۷۶ ش در اصفهان به دنیا آمد. در کودکی مبتلا به بیماری فلج اطفال گردیده و باقی عمر از راه رفتن محروم ماند. اما این نقیصه وی را از کارهای اجتماعی باز نداشت، به طوری که چند دوره عضو انجمن شهرداری اصفهان گردید، روزنامه نگاری فعال و مترجمی زبردست بود. وی ریاست جمعیت شیر و خورشید و سرپرستی پرورشگاه آن را سال‌ها بر دوش کشید. سرانجام منزل شخصی‌اش را وقف شهر اصفهان نموده، به تاریخ تیر ۱۳۵۷ جهان را وداع گفت و در همان منزل به خاک آرامش ابدی رفت. کارنامه روزنامه نگاری او دو دوره است: از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۱ روزنامه اخگر و از فروردین ۱۳۲۲ تا ۱۳۵۴ روزنامه اصفهان حاصل تلاش، شجاعت و قلم او هستند.

۲. نجات الله راه نجات، بعد از پدرش ابراهیم راه نجات روزنامه معروف راه نجات را در اصفهان مدیریت می‌کرد.

این صورت نامه‌ای به آقای خداوردیان، دادستان وقت، بنویسد و او را وادار کند که علیه من اعلام جرم کند و از طریق دادگستری و هیئت منصفه که آنها انتخاب خواهند کرد (یعنی طرفداران توده‌ای و مصدقی‌ها) مجدداً مرا توقیف و این دفعه در زندان شهربانی با جانی‌ها و دزدها در یک بند کنند.

با قول مساعدی که به آقای امیرقلی امینی و راه نجات می‌دهد، آنها را مرخص می‌سازد. پرونده را رئیس شهربانی به کمیسیون که از صبح ۲۷ مرداد در دفتر کاظم شریفی فرماندار تشکیل و منتظر پرونده بودند، می‌برد. در این کمیسیون بحث‌های مفصل آغاز می‌گردد و کشاورز صدر استاندار، کاظم شریفی فرماندار را احضار و دستورات لازم را دال بر تبعید من به او ابلاغ می‌نمایند، ولی در کمیسیون آقای دادستان پرونده را کامل نمی‌دانسته و سرکار سرهنگ دوم مالک، رئیس شرافتمند ژاندارمری، طرح این پرونده را در صلاحیت کمیسیون امنیت اجتماعی صلاح ندانست. آقای صور اسرافیل، رئیس دارایی، که از خانواده محترمی هستند و هنوز هم همان سمت را در اصفهان دارند، می‌گویند برای محاکمه ارباب جراید، لایحه مطبوعات آقای دکتر مصدق جرایمی پیش‌بینی نموده که باید روی آن عمل کرد و نظر سرکار سرهنگ مالک را تأیید می‌نماید. سپس کاظم شریفی نظر آنها را رد و طبق دستور استاندار می‌خواهد که پرونده متشکله طرح و تصویب شود. از طرفی قانون مطبوعات را به کمیسیون آورده، روی آن برای تبعید من بحث‌ها می‌کنند و کمیسیون نظر استاندار را استعلام می‌نماید. کشاورز با قولی که به آقایان مدیران جراید «اصفهان» و «راه نجات» داده بود و با توجه به اینکه کمیسیون را موافق تبعید من نمی‌بیند، می‌گوید «آقایان! خودتان هر تصمیمی گرفته‌اید من قبول دارم» و بالاخره با رأی مخفی که گرفته می‌شود، طرح پرونده مدیر روزنامه مجاهد را در کمیسیون امنیت اجتماعی تشخیص نداده و از ۵ رأی ۳ نفر رأی در صلاحیت دادگستری می‌دهند و رئیس شهربانی و فرماندار مخالف بوده‌اند و چون بیش از ۴۸ ساعت بود مرا توقیف غیر قانونی کرده بودند، قرار می‌شود یا یک کفیل معتبر آزاد شوم و بلافاصله از طریق دادگستری، در صورتی که توده‌ای‌ها و یا مصدقی‌ها حسابم را نرسیدند، توقیف شوم. و به این ترتیب ساعت یک بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد سال ۳۲ با هزار ترس و لرز مرا از شهربانی آزاد کردند، درحالی که خودم به هیچ وجه حاضر به خارج شدن از شهربانی نبودم، زیرا می‌دانستم که دستگاه ترور و عمال حکومت وحشت مصدق خواب تازه‌ای برایم دیده‌اند.

وقتی مرا از زندان شهربانی در ساعت ۱/۵ بعد از ظهر ۲۸ مرداد ۳۲ آزاد کردند، رئیس شهربانی وقت، سرهنگ مینا خائن، با وساطت اعضای کمیسیون امنیت اجتماعی و گویا ضمانت آقای راه نجات، سرهنگ بازنشسته علی اصغر منوچهری و آقای عسکری دانشجو نیز با دادن کفیل معتبر آزاد شدند.

حسن، برادر من، و یکی دو نفر از اعضای خانواده و نوکران در شهربانی مشغول جمع‌آوری اثاثیه من شدند. و وقتی از درب شهربانی خارج شدیم اختلاف سلیقه پیدا کردیم زیرا من می‌خواستم بروم منزل خودمان و برادرم حسن می‌گفت «نه برویم منزل ما و خانم بچه‌ها را نیز آنجا برده ایم» به هر صورت به این ترتیب ساعت ۲ بعد از ظهر رسیدیم به منزل برادرم. منزل ایشان پشت مدرسه شمس آباد واقع در خیابان شیخ بهایی بود. کوچه آنها طوری است که باید حداقل ۷ الی ۸ پیچ کوچه تنگ و تاریک را طی کرد تا به منزل

ایشان که آخر کوچه است، رسید. وضع کوچه طوری است که اگر کسی بخواهد این کوچه را طی نماید حداقل بیست دقیقه باید بپیماید و اگر سر کوچه با تلفن می‌گفتند که می‌خواهند ترا دستگیر کنند تا مأمورین می‌آمدند خانه را اشغال کنند، جای بچه تر بود ...

به هر صورت به رسیدن آنها نهار حاضر شد و مشغول شدیم. وسط نهار، موقع پخش اخبار بود. آن موقع نیز اخبار فارسی رادیو تهران ساعت ۲/۵ بعد از ظهر پخش می‌شد. از خانم برادرم خواهش کردم رادیو را روشن کنند و رادیو تهران را بگیرند. ایشان گرفتند. ولی رادیو مارش می‌زد. چند دقیقه گذشت باز همان مارش پخش می‌شد. آنها که عضو تبلیغات هستند می‌دانند برنامه تنظیمی رادیو طوری است که باید سر ساعت پخش شود و اگر ثانیه‌ای از او عدول کند، مسئول، سخت مواخذه خواهد شد. مارش ادامه داشت. تا اینکه من متوجه شدم که یکی دارد دسته پیکاپ سوزن گرامافون خود را از روی پیکاپ بر می‌دارد، ولی دیگری نمی‌گذارد. حتی یکی دو مرتبه این حرکت تکرار شد و هر دفعه که سوزن پیکاپ با صفحه مارش تماس حاصل می‌کرد، صدای خشی روی صفحه منعکس می‌شد. تا اینکه یک مرتبه کسی گفت «آخر مردم...» این صدا چندان طول نکشید و دیگر از رادیو تهران خبری نشد. مجدداً رادیو شروع کرد به پرازیته پخش کردن و در این هنگام شخصی گفت «ای مردم ایران! من میراشرافی هستم. حکومت مصدق سقوط کرده، حسین فاطمی قطعه قطعه شد. تیمسار سرلشکر زاهدی نخست‌وزیر ایران، زمام امور را به دست گرفت. قریباً شاهنشاه ایران به کشور مراجعت خواهند کرد» و در این موقع بغتاً در فرستنده رادیو تهران شلوغ و صدای همهمه می‌آید که انسان به سختی این جملات را استماع می‌کرد.

در پای رادیو حالت تهوع به من دست داد (و با کمال معذرت خواهی از خوانندگان تمام نهار خود را که خورده بودم...نموده) از عده‌ای از اهل و فامیلم که همگی برای دیدن من جمع شده بودند، خواهش کردم قرآن در دست بگیرند و دعا کنند. خدا به خیر بگذراند. و در همین موقع مجدداً خودم را به رادیو رساندم. دیگر صدایی از رادیو نیامد. موج رادیو را عوض کردم. دیدم بیسیم ثابت ارتش از تهران می‌گوید «بیسیم خراسان! بیسیم کرمان! بیسیم اصفهان! دولت مصدق سقوط کرد و ارتش بر اوضاع مسلط است. حکومت دست انقلابیون و تیمسار سرلشکر زاهدی است» و این خبر را چندین مرتبه پشت سر هم با عجله پخش می‌کرد. ساعت ۳/۵ بود. بلافاصله من تلفن کردم منزل سرکار سرهنگ محمد رضا برومند، رئیس تبلیغات لشکر، و ایشان را پای تلفن خواستم. و جریان را به ایشان گفتم. ایشان به من گفتند ما یک ساعت است می‌خواهیم رادیو تهران را بگیریم. نمی‌شود. گفتم جریان این است و بلافاصله تلفن را قطع کردم. و از مراکز تلفنی اصفهان خواهش کردم مراقب تلفن زدن‌های من باشند که من هر کجا را خواستم فوراً به من بدهند. الحق و الانصاف هر دو مرکز، به ویژه مرکز دو، که تمام اعضای محترم آن مرد هستند، کمال مساعدت و مهربانی را مبذول داشتند که لازم است در اینجا از همکاری روز ۲۸ مرداد دستگاه تلفن اصفهان از همگی آنها صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نمایم.

بلافاصله تلفن کردم به رئیس مخابرات و تلگراف اصفهان. متصدی کشیک آقای پاسدار که مرد محترم و متینی است، بودند و از ایشان درخواست کردم اگر اطلاعی دارند، به من بگویند. ایشان اول از لحاظ

ادای وظیفه اداری قدری دست به دست کردند و گفتند «ما هم هر چه می‌خواهیم رادیو تهران را بگیریم، نمی‌شود.» از ایشان خواهش کردم حقیقتاً به وسیله تلگراف با متصدی تلگراف تهران تماس حاصل کرده و آنچه در تهران می‌گذرد، به استحضار ایشان برسانند. ایشان نمی‌دانم می‌خواستند من بیش از این مزاحم نشوم یا قصد دیگری داشتند گفتند «آقای مجاهد! همین قدر به شما تبریک بگوییم. و دولت آقای مصدق سقوط کرد و تیمسار زاهدی نخست وزیر شد و بیش از این نمی‌توانم چیزی به شما بگویم.» من فوراً جریان را به استحضار سرکار سرهنگ زاهدی که ایشان هم قبل از ۲۸ مرداد منزلش را با نفت سوزانیده و مبارزات وطن پرستانه ایشان را بعضی از همکارانشان تخطئه کرده بودند، رسانیدم و ایشان نیز جریان را متوجه شده و عازم باشگاه افسران<sup>۱</sup> بودند.

من دیگر ماندن در خانه را جایز ندانسته و خواستم خارج شوم که فامیلم مانع شده و نمی‌گذاشتند. و حتی درب منزل را قفل کرده بودند. من دیگر عصبانی شده و احساساتم به جوش آمد و از خود بیخود شده بودم. و با صورت پرخاش از برادرم خواهش کردم که دستور دهند قفل منزل را باز کنند و ایشان تا آن وضع را دیدند، گفتند باشد. پس صبر کن تا من هم لباس‌هایم را بپوشم و همراهت بیایم. قبول کردم. آن گاه درب منزل را باز کردند و آمدیم بیرون.

خیابان‌ها خلوت و اثری از آثار کسی پیدا نبود. وقتی خودمان را به سر چهار راه شیخ بهایی (وسط چهارباغ) رسانیدیم. صدای شلیک تیر سربازان لشکر ۹ به گوش می‌رسید. در این موقع معلوم شد که نمایندگان کارگرهای کارخانه‌های پشمیاف و نور و نختاب که توده‌ای و مصدقی و حزب ایرانی بودند، با صدای سوت کارخانه همدیگر را خبر نموده و به طرف شهر و دروازه دولت و تلگراف‌خانه در حرکتند. ولی سر محسنه اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر (سر سی و سه پل) سربازان به آنها دستور ایست داده و چند تیر نیز به هوا شلیک کرده و اخطار نموده بودند در صورتی که متفرق نشوند به آنها شلیک خواهند کرد. کارگران شاه‌دوست اصفهانی نیز به مجردی که از نیرنگ نمایندگان خائن خود مطلع شده بودند، فوراً متفرق و همه با صدای مهیج «زنده باد شاهنشاه» را سر می‌دهند. و نه آنکه دست از پا خطا نکرده بودند، بلکه با قوای انتظامی صمیمانه همکاری کردند.

در اینجا لازم است توضیح داده شود تیمسار سرتیپ ضرغام فعلی و سرهنگ آن روز، که رئیس ستاد اصفهان بود، با پیغامی که از نخست وزیر زاهدی داشت، و قبلاً به آن اشاره شد، شهر را قبضه کرد و سربازان را با مردم مخلوط نموده و سوار کامیون‌ها و جیب‌های ارتشی کرده و دور شهر به گردش در آورده بود و با «زنده باد شاه و مرگ بر مصدق خائن» اصفهان را تکان داد که زحمات نام‌برده در روز ۲۸ مرداد شایان توجه است.

به هر صورت وقتی من به اتفاق برادر حسن به چهارباغ رسیدیم، دیدم که مرا به اسم صدا می‌زنند.

۱. باشگاه افسران در آن سال‌ها عمارت کنونی تالار تیموری در جوار میدان نقش جهان بود. این محل اکنون موزه تاریخ طبیعی اصفهان است.

بعداً که متوجه شدم، دیدم سرکار سرهنگ مالک، رئیس اداره نظام وظیفه وقت، و آقای عطاءالله ضمیران، بخشدار اصفهان، و ستار دلیری که یک ساعت جلوتر عقب من می‌گشتند. رفتم نزد آنها و تا آنها را دیدم، خوشحال شدم و به آنها گفتم «باید همگی برای گرفتن فرستنده رادیو اصفهان که در باشگاه افسران است، برویم و تا دیر نشده مردم را از قضیه مستحضر سازیم» و از طرفی فرستادیم یک قلم‌مو و یک سطل پر از نفت سیاه آوردند و روی تمام شیشه‌های مغازه‌ها، تاکسی‌ها، به بدنه اتوبوس‌ها، روی آسفالت زمین، روی دیوار و درخت هر چه می‌شد نوشتند «جاوید شاه» و شاید بدون اغراق آن روز بعد از ظهر تا شب همکاران ما بیست من... و چندین سطل از نفت سیاه مصرف کردند.

بعد از این دستور، با تاکسی همگی رفتیم باشگاه افسران که فرستنده لشکر را خلع ید کنیم. دیدیم که قبلاً سرهنگ برومند، آن افسر شرافتمند و رشید، این کار را کرده‌اند و بر سر این موضوع هم آنجا دعوایی به وقوع پیوسته و یک سرگرد خاطلی و خائن که مکرر در مکرر اسم او در صفحات روزنامه مجاهد منعکس شده، به گوش یک گروهیان شرافتمند شاه‌پرست، زده که چرا خواسته به نفع اعلی حضرت شاه ابراز احساسات کند و این مطلب فوراً صورت مجلس شد و همین افسر خائن و خاطلی مدت‌ها در زندان بود و نمی‌دانم چطور شد که با کمال تأسف مورد لطف قرار گرفت و بعداً با کمال تأثر مفتخر به درجه سرهنگ دومی شد که این مطلب ناهنجار و عجیب اثر بسیار بدی را روی افسران شرافتمند و شاه‌دوست اصفهانی گذارد.

به هر حال وارد دستگاه فرستنده لشکر، که رادیو اصفهان روی آن برنامه‌های خود را پخش می‌کرد، شدیم. در همین حیص و بیص،<sup>۱</sup> آقای حسن اسکندری که خود از مبارزین سرسخت حکومت مصدق و از طرفداران جدی شاه بود، با دار و دسته خود وارد شده و می‌خواست صحبت کند. رادیو اصفهان آن روز از بی‌خبری «سک می‌زد» و وقتی مسئولین رادیو اصفهان جریان را هم دیده یا شنیده بودند به رادیو اصفهان دستور داده بودند که گوینده رادیو بگوید «شاه فرار کرده. مردم اصفهان نسبت به مصدق وفادار هستند و ما گوش به صدای ناموزون و اهریمنی رادیو تهران نمی‌دهیم».

پس از اینکه خبر مزبور را چندین مرتبه پخش کرده بود، شروع می‌کند با دستگاه ضبط صوت رپورتاژی را که از نرخ گوشت با آقای قاضی نوری، شهردار وقت، تهیه کرده‌اند به پخش کردن و غافل از اینکه مملکت ما در حال انقلاب و تحول شگرفی است و اثری از آثار حکومت مصدق و خود او نیست. بالاخره وقتی وارد استودیو فرستنده شدیم، خبری از گویندگان نبود و همه فرار را بر قرار ترجیح داده بودند و ادامه برنامه را به امید خدا ول کرده بودند. حقا هم همین بود، زیرا اگر گوینده آن خبر موهن «شاه فرار کرده» گیر دست قیام‌کنندگان آمده بود، تکه گوشت بزرگش گوش او بود.

به هر حال در اینجا قرار شد از طرف قیام‌کنندگان ۲۸ مرداد سخنرانی‌هایی در رادیو بشود. و مردم را از جریان که تا آن موقع تقریباً بی‌خبر بودند مستحضر سازند و از شک و تردید در آورند. بلافاصله آقای حسن

۱. در اصل حیث و بیث آمده است.

اسکندری، آن مرد مبارز، پشت میکروفن قرار گرفت و با یک احساسات زایدالوصفی شروع به سخنرانی کرد که حتی کنترل خود را از دست داده بود، و کلمات شیرینی نثار حکومت مصدق و یاران او می‌کرد که با توجه دادن سرهنگ برومند میکروفن در اختیار اینجانب قرار گرفت که من نطق مهیج و پرشوری ایراد کردم که فردای آن روز نیز عیناً در شماره ۵۴ روزنامه مجاهد چاپ گردید.

سپس آقای حسین خاتم ساز، گوینده فعلی رادیو اصفهان، که بعد از قیام ۲۸ مرداد بنا به پیشنهاد اینجانب در اداره تبلیغات استخدام شد، شروع به سخنرانی و شعار دادن نمود و عده‌ای نیز برای دستگیری کشاورز صدر به طرف استانداری هجوم بردند. در این اثنا که مردم هجوم آورده بودند، به باشگاه، به انتریک یکی از هنرپیشگان، عقب گوینده رادیو می‌گشتند که حسابش را برسند. من در آن موقع ناچار آن گوینده رادیو را بردم در اتاق سرهنگ برومند، رئیس تبلیغات که دفتر کارش جنب فرستنده بود. او را تحویل ایشان دادم و وی را دلگرم کردم که فعلاً ترس تا بعد. چون احساسات مردم به جوش آمده بود و بیم خطر می‌رفت به اتفاق سرهنگ برومند از اتاق خارج شدیم و چراغ را نیز خاموش کردم که خطری متوجه آقای گوینده نشود و او را همان جا تنها گذارده و بیرون آمدیم. در موقع بیرون آمدن تلفن زنگ زد. من به تلفن مراجعه کردم. از آن طرف تلفن شخصی که خیلی مضطرب به نظر می‌رسید با صدای قطع قطع شده می‌گفت «آنجا باشگاه است؟» در جواب گفتم «بلی» گفت «تیمسار دکتر یزدان مهر آنجا تشریف دارند» گفتم «بله» گفت «لطفاً گوشی را بدهید به ایشان» گفتم «ایشان اطراف باشگاه هستند بفرمایید کجا هستید که اگر تلفن قطع شد بگویم به جناب عالی تلفن کنند» آن آقا گفتند «اینجا منزل دکتر حکمی می‌باشد» من نیز با کمال خون سردی تلفن را گذارده و درب اتاق دفتر تبلیغات لشکر را بسته و مستخدم رئیس تبلیغات درب را قفل کرد و من نیز پیغام را به تیمسار یزدان مهر رساندم. تیمسار تشریف آوردند پای تلفن بی‌سیم (فرستنده) صحبت فرمودند. من از صحبت‌های تیمسار که با آقای دکتر حکمی می‌کردند چیزی مفهومی نشد و فقط فهمیدم که تیمسار به آقای دکتر حکمی توصیه می‌کردند که صلاح شما نیست کشاورز در منزلتان باشد. بعداً فهمیدم که کشاورز صدر استاندار به منزل آقای دکتر حکمی پناهنده شده و از ایشان که موقعیتی داشتند استمداد طلبیده است. ایشان نیز برای حفظ جان او به تیمسار یزدان مهر که نزد اصفهانی‌ها موقع و مقام خاصی دارند و قاطبه اهالی این استان صمیمانه به معظم له ارادت دارند، درخواست نموده که تیمسار از نفوذ خود استفاده کرده و نگذارد آسیبی به او برسد یا لاقلاً دفع شر از منزلشان شده باشد. من تا جریان را فهمیدم به آقای حسن اسکندری که در باشگاه بود جریان را گفتم.<sup>۱</sup>

۱. دکتر مرتضی حکمی متولد ۱۲۸۳ ش تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در اصفهان به پایان رسانید و سپس به فرانسه رفته و مدت ۱۳ سال در فرانسه و یک سال در دانشگاه‌های انگلستان به تحصیل علم پزشکی و حقوق اشتغال داشت. پس از مراجعت از اروپا ابتدا رئیس و جراح بیمارستان شهرداری گردید و در سال ۱۳۲۵ که دولت در چند شهر آموزشگاه عالی بهداری تأسیس کرد، دکتر حکمی نخستین رئیس این مؤسسه در اصفهان گردید. چهار سال بعد نیز که دانشکده پزشکی در اصفهان افتتاح شد دکتر حکمی ریاست آن را نیز بر عهده داشت. بالاخره در سال ۱۳۳۳ دکتر حکمی به خاطر فعالیت‌هایش در نهضت ملی شدن نفت به وسیله دولت کودتا برکنار شده و به تدریس

در باشگاه افسران دسته دسته مردم می‌آمدند و به تیمسار سرتیپ دولو و سرکار سرهنگ مالک و سرکار سرهنگ انور و سرکار سرهنگ ملک صالحی و سرکار سرهنگ برومند، که درب باشگاه ایستاده بودند، تبریک می‌گفتند. سرکار سرهنگ ضرغام در شهر گردش می‌کرد و مراقب اوضاع بود. در ضمن دنبال کشاورز هم می‌گشت. آقای اسکندری به مجردی که این حرف را از دهان من شنید دست من را گرفت و به اتفاق حاج مهدی شیرانی و دار و دسته خود به منزل آقای دکتر حکمی رهسپار شدیم.

معلوم شد کشاورز صدر سه بعد از ظهر ۲۸ مرداد کلیه رؤسای ادارات دولتی را برای مشاوره به استانداری جمع کرده، به رئیس شهربانی نیز دستور می‌دهد که پلیس‌ها اطراف استانداری را با مسلسل و تفنگ محاصره و از خطر احتمالی جلوگیری کنند و مشاوره به اینجا ختم می‌شود که بهتر این است آقایان متفرق شوند و استانداری را خالی کنند. همه آقایان با این پیشنهاد موافقت می‌کنند و خود کشاورز صدر با اصرار تمام به اتفاق رؤسای ادارات شهربانی، پیشکار دارایی، فرهنگ، دادستان استان، استانداری را ترک و به منزل آقای دکتر رئیسی، رئیس اداره بهداری، عزیمت می‌نمایند. دکتر رئیسی با مشاهده این احوال و دیدن این جریان آقایان را در منزل خود پذیرفته و پس از پذیرایی با چای به آقای کشاورز می‌گوید «آقا بهتر این است که به منزل آقای دکتر حکمی، که نزد مردم اصفهان احترامی دارند تشریف ببرید» و به این ترتیب شش کشاورز استاندار را از سر خود با هزار «انا انزلنا» می‌کند.

کشاورز نیز به اتفاق آقایان نام‌برده به منزل آقای دکتر حکمی، رئیس دانشکده پزشکی وقت، رهسپار می‌شود. آقای دکتر حکمی گویا در منزل نبوده‌اند و جریان به وسیله تلفن به ایشان اطلاع داده می‌شود. آقایان مزبور کشاورز را تنها در منزل آقای دکتر حکمی گذارده و مرخص می‌شوند. آقای دکتر حکمی وقتی به منزل می‌آیند و جریان را می‌بینند سخت مضطرب و ناراحت می‌شوند و برای این که خطری متوجه کشاورز نشود به ایشان پیشنهاد می‌کنند بهتر این است که به تیمسار فرمانده لشکر یا تیمسار دکتر یزدان‌مهر اطلاع دهند که نظامیان از جان او حفظ و حراست کنند. و کشاورز صدر ناامید از همه جا وصیت‌نامه‌ای نوشته به دکتر می‌دهد و با پیشنهاد آقای دکتر موافقت می‌کنند و آقای دکتر حکمی نیز تلفن

در دانشگاه اصفهان ادامه داد. دکتر حکمی که یکی از پرکارترین جراح‌های ایران بود بالاخره در سال ۱۳۵۹ جهان را بدرود گفته و در تخت فولاد به خاک رفت. (راجع به او ر.ک: محمدباقر کتابی، رجال اصفهان، گل‌ها، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۴۷۹). منزل ایشان در خیابان شمس‌آبادی قرار داشت که چند سال پیش تخریب گردید.

۱. متن وصیت‌نامه‌ای که در ویکی پدیا از ایشان انتشار یافته، نشان می‌دهد، آن را در منزل دکتر رئیسی نوشته بود. این متن زیبا بدین قرار است: «همسر مهربان، در این ساعت که این نامه را برای شما می‌نویسم، خبر سقوط دولت محبوب ملی رسید. تلگراف تهران کار نمی‌کند. لشکر، اداره امور را در دست گرفته و صدای شلیک گلوله پی در پی به گوش می‌رسد. من در منزل آقای دکتر رئیسی، رئیس بهداری این نامه را می‌نویسم با کمال سرافرازی هر لحظه انتظار می‌کشم مرا دستگیر و محبوس نمایند یا مستقیم یا غیرمستقیم کشته شوم. صریحاً به شما و فرزندان عزیزم به این وسیله می‌گویم، سرفراز و خوش وقت و مفتخرم که در راه خدمت به ملت ایران و کشور منحرف نشده و اگر در این راه کشته شوم افتخار من است. اگر زنده ماندم و شماها را دیدم، باز هم در راه خدمت به ملت و برای حفظ آزادی فداکاری خواهم کرد. اگر مردم، فرزندانم را به شما می‌سپارم و سعادت شماها را از خدا مسئلت دارم. اگر



به تیمسار دکتر یزدان مهر کردند که شرح آن در بالا تذکر داده شد. در این اثنا تا ملت فهمیدند کشاورز کجاست یک مرتبه باشگاه افسران خالی شد. و قیام کنندگان بدون اینکه کوچک‌ترین حرفی به کسی بزنند، رفقا را صدا زده و با تاکسی خود را به منزل آقای دکتر می‌رسانند. برای اینکه کشاورز از جریان مستحضر و احیاناً فرار نکند، قرار شد دور تا دور پشت بام منزل آقای دکتر را محاصره و خیلی مؤدبانه درب را بزنیم. و جریان را به اطلاع آقای دکتر که در ضمن مورد احترام جامعه اصفهانی بودند، برسانیم و از ایشان درخواست کنیم که موافقت کنند کشاورز را از منزل ایشان گرفته و به باشگاه افسران ببریم. تمام رفقا این مطلب را قبول کردند. وقتی آقایان حاج مهدی شیرانی و حسن اسکندری به درب رسیدند، دیگر از روی احساسات خود را هم نمی‌شناختند و من نفهمیدم چطور عده‌ای خود را روی پشت بام رسانیده و آمده بودند تا سردرب و صدا می‌زدند که درب را بزنید. درب منزل زده شد. و نوکر آقای دکتر حکمی آمد پشت درب. به ایشان گفتیم که به آقا بگویید فلانی و فلانی با شما کار دارند. وقتی نوکر به آقای دکتر پیغام داد، ایشان خودشان شخصاً تشریف آوردند و جریان تلفنی که به تیمسار کرده بودند، به استحضارشان رسانیدیم و از ایشان خواستیم که اجازه بدهند او را ببریم به باشگاه. آقای دکتر در بن بست عجیبی گیر کرده بودند و همین می‌خواستند با یک صورت آبرومندانه‌ای او را از منزلشان ببریم، زیرا نمی‌توانستند حاشا کنند که کشاورز آنجا نیست. چون که تلفن را خود من به تیمسار یزدان مهر رسانیدم به آن نشان که با هم نیز چنان حرف‌هایی را می‌زدند و همین می‌ترسیدند مبادا با تحویل کشاورز به مردم به درک واصلش کنند. خاصه این که وصیت‌نامه خود را نیز به عنوان آقای دکتر نوشته و به ایشان داده بود. در این گیر و دار آنهایی که عقب ما بودند با فشار درب منزل آقای دکتر را باز کرده و داخل شدند. و هر چه ما فریاد زدیم «خارج از نزاکت کاری نکنید! اجازه بدهید!» بالاخره احساسات قیام کنندگان این حرف‌ها سرشان می‌شد. وارد منزل شدند و همگی می‌گفتند ما با کسی کاری نداریم و فقط کشاورز صدر خائن و بی‌شرف را می‌خواهیم. کشاورز نیز در حالی که مسلح بود خود را سخت باخته بود و در همین موقع که ما داشتیم عقب کشاورز می‌گشتیم و با دکتر حرف می‌زدیم، او خود را در اشکاف

آزادی و حیات نصیب نشد که شماها و اقوام و دوستانم را ببینم، سلام مرا به همه برسانید اگر از من دلگیری دارند، عفو و بخشش بخواهید، زندگی ارزش ندارد و مرگ با افتخار و شرف بر زندگی و بندگی رجحان دارد. اگر از من آزاده باشند، عفو و بخشش بخواهید. برادر و خواهرهای مرا سلام برسانید و بگویید بخیر مرا یاد نمایند. در اصفهان مبلغ دو هزار تومان به آقای حسین آتش مقروض هستم و مبلغ سیصد تومان به آقای شهردار و مبلغ سیصد تومان به آقای شریفی فرماندار بدهی دارم. در اولین فرصت اگر حقوق عقب افتاده‌ام را دادند بپردازید، والا در موقعی که دسترس دارید، فوری بپردازید. به شما و همه کسانم سفارش می‌کنم نسبت به نادر عزیز و بیژن و روشنک مهربان باشید و در تأمین راحتی آنها مضایقه ننمایید. به مهین عزیز سفارش کنید چون ضعیف‌المزاج است از فعالیت زیاد دست بردارد. شما مسئول تربیت فرزندان من و خودت هستی و با خونسردی و تحمل و صبر از آنها نگهداری کنید. به همه فرزندان خودم سفارش می‌کنم با مادر خود بی‌اندازه مهربان باشند، شما را به خدا می‌سپارم. قربان همگی شما - کشاورز صدر، ساعت ۷/۵ بعد از ظهر ۲۸/۵/۱۳۳۲ اکنون ساعت ۱۱ شب است که آقای سرهنگ شهریور مرا از منزل آقای دکتر حکمی به لشکر می‌برند تا خدا چه خواهد. کشاورز صدر. شما و بچه‌ها نگران نباشید.» و یکی پدیا.

لباس پنهان کرده بود و مانند جوجه تیغی بیچاره می‌لرزید. و چنان خود را باخته بود که واقعاً خود را ضایع کرده بود.

جناب آقای کشاورز صدرا! استاندار با قوت ده ساعت قبل که چنان بر پست استانداری پایتخت شاه عباس کبیر تکیه زده بود، و هر آنی منتظر بود اوضاع و احوال مملکت دگرگون شود تا خود را رئیس جمهور اصفهانستان بخواند، دیگر در دست طرفداران اعلیحضرت همایونی و فداییان مقام شامخ سلطنت و مبارزین حکومت جابر دکتر مصدق مانند گنجشکی به عجز و التماس و لایه افتاده بود. واستدعا داشت که او را اذیت نکنند و آقای دکتر نیز که دلشان با دیدن آن منظره پریش سوخته بود، خواهش می‌کرد که وی را آزار ندهند. اما کی به کی بود! در این موقع ابراز احساسات قیام کنندگان به حد اعلا درجه خود رسیده بود. و از چپ و راست مشت و لگد و فحش نثار جناب آقای استاندار اصفهان می‌شد. و او را کشتان کشتان آوردیم تا درب منزل و منتظر تا کسی شدیم.

من در این مقال به جرأت قسم یاد می‌کنم که به منزل آقای دکتر حکمی و خانواده محترمشان بی‌احترامی نشد و آنهایی که به منزل ایشان هجوم آوردند، دستبردی نزدند، ولی بعداً شنیدم که مستخدمین خانه آقای دکتر ادعا داشتند که چند گلدان نقره از منزل آنها خارج شده است. و من نمی‌توانم صحت و سقم این مطلب را تأیید کنم. و اگر چنین چیزی بود مجدداً به ایشان مسترد شده است.

به هر حال کشاورز را مانند سگ، کشتان کشتان با وضع بدی آوردند تا نزدیک آسفالت خیابان شاه که یک مرتبه دو جیب آمده به اتفاق دو افسر و چند سرباز و کشاورز را از ما خواستند. قیام کنندگان نیز از دادن ایشان سخت مخالفت می‌کردند. افسران اول کاری که کردند و ما نیز از آن بی‌اطلاع بودیم، جیب‌های او را کاوش کردند و یک قبضه اسلحه کمری از او به دست آوردند؛ سپس ما با دیدن این منظره قرار گذاشتیم که او را به اتفاق ببریم باشگاه افسران نزد تیمسار دولو. همه موافقت کردند. یکی از افسران به اتفاق من و کشاورز صدر و حسن اسکندری و دو نفر سرباز در جیب قرار گرفته، رفتیم در باشگاه و در جیب دوم حاج مهدی شیرانی و بهنام و یک افسر و چند نفر سرباز نشسته و از پشت سر ما نیز قیام کنندگان در تاکسی نشسته، آمدند باشگاه افسران.

در باشگاه افسران تیمسار دولو با چند افسر دیگر داشت صحبت می‌کرد و گویا تلگراف رمزی که برای ایشان آمده بود داشتند مطالعه می‌کردند. کشاورز صدر را آوردیم لب پله‌های باشگاه افسران که دیگر احساسات مردم به جوش آمد. در باشگاه علاوه بر تیمسار دولو و چند افسر، آقای محمد تقی برومند برادر سرکار سرهنگ برومند و آقای بشارت (دلال منزل) بودند و وقتی ما کشاورز را آوردیم نزد تیمسار، آقای بشارت معطلش نکرد، با یک چک آبدار و نثار چند فحش خدمتشان شرفیاب شد که وساطت کردند و میل نداشتند بیش از آن خدمتی به کشاورز خائن بشود، زیرا از موقعی که از منزل خارج شده بود تا در باشگاه که شاید سی دقیقه طول نکشید، کتک مفصلی نوش جان فرموده بودند. ما وقتی او را به باشگاه آوردیم، سرکار سرهنگ ضرغام نبودند و تفحص کردم که ایشان کجا تشریف دارند؟ گفتند که ایشان باید منزل باشند. من شخصاً برای اطلاع به سرکار سرهنگ ضرغام عازم منزلشان شدم که جریان را به ایشان اطلاع بدهم. در

این موقع برای اینکه آسیبی به کشاورز وارد نیاید، به دستور فرمانده لشکر ایشان را در یک اتاق در باشگاه افسران [توالت] زندانی کردند. حالا کشاورز در باشگاه، حضور تیمسار دولو چقدر التماس و لابه کرد خدا می‌داند. تیمسار نیز با خونسردی پاسخی به او نمی‌داد و فقط همان دستور را برای زندانی کردنش صادر کرد. من وقتی خود را به منزل سرهنگ ضرغام رسانیدم، ایشان در منزل تشریف نداشتند و در فرح آباد با تهران مشغول تلگراف رمز بودند. و با اطلاعی که کسب کرده بودند گفته بودند کشاورز دستگیر شد. و تهران نیز به ایشان دستور داده بود که همان شبانه او را به پایتخت تحت‌الحفظ ببرند و سرکار سرهنگ ضرغام همین کار را نیز کرد و ساعت ۱۰ بعد از ظهر روز چهارشنبه ۲۸ مرداد کشاورز خائن، استاندار را تحت‌الحفظ با یک کامیون ارتشی به تهران حرکت دادند. و در بین راه نیز سربازان شاه‌پرست اصفهانی پذیرایی قابل توجهی از او کرده بودند و صبح ساعت ۸/۵ او را به قم رسانیده و جریان را نیز به مردم و عابرین گفته بودند و گویا مردم قم نیز تا توانسته بودند تف به او انداخته و فحش‌های حسابی نثارش کرده بودند. روز ۲۹ مرداد ۳۲ سرهنگ ضرغام (سرتیپ ضرغام فعلی) او را در ستاد ارتش تحویل داده و رسید دریافت می‌دارد و بلافاصله لباس‌های رسمی اعلیحضرت همایونی را طبق اوامرشان با هواپیما به بغداد می‌برد.

در اینجا لازم است یادآور شوم که در موقع ۲۸ مرداد (قیام ملی ملت ایران) تنها استانداری که با ذلت و خواری روبرو شد، همین کشاورز صدر بود، زیرا سایر استانداران در سراسر کشور در موقع تاریکی سیاست ایران از ۲۵ تا ۲۸ مرداد از هر گونه اقدامی علیه مقام سلطنت و شخص شاهنشاه معظم که منجر به سقوط و اضمحلال حتمی بود، قویاً خودداری کرده بودند و مترصد روشن شدن اوضاع مملکت بودند و این کشاورز صدر تنها استانداری بود که در اصفهان دست به عملیات کودکانه زد که مورد انزجار شدید قاطبه اهالی این استان شد. باور بفرمایید که اصولاً عملیات بی‌شرمانه مفتضح او باعث دشمن‌تراشی برای حکومت دکتور مصدق شد و دکتور مصدق با انتخاب او به سمت استانداری اصفهان اشتباهی بر اشتباهات متعدّدش اضافه کرد. کما اینکه دودش هم به چشم خود دکتور مصدق رفت و هنوز مدتی از استانداری کشاورز نگذشته بود که دکتور مصدق به اشتباه خود پی برد و می‌خواست او را تعویض کند، منتهی اطراف او را گرفتند که فراندم را در اصفهان تمام کند و آنگاه به تعویضش اقدام کنید.

#### ماجرای نصب مجسمه

پس از این که تکلیف قیام ۲۸ مرداد تقریباً روشن شد و معلوم شد سپهبد زاهدی نخست وزیر، فرمان نخست‌وزیری را در تاریخ ۲۲ مرداد از دست شاهنشاه دریافت داشته و با فداکاری خود و مهندس اردشیر زاهدی و سایر دوستان و عموم ملت مصدر کار شده و اوضاع نیز به نفع او است، تلگرافی به حضور شاهنشاه مخابره و جریان را اطلاع و سپس از حضور مبارک استدعا می‌نماید که زودتر به خاک وطن نزول اجلال فرمایند. همه دیدیم شاهنشاه با تشریفات زایدالوصفی در بین استقبال پرشور قاطبه ملت ایران به خاک مقدس میهن نزول اجلال فرمودند.

در اصفهان قرار شد همان روزی که شاهنشاه به ایران مراجعت می‌فرمایند مجسمه اعلی‌حضرت فقید رضاشاه کبیر، که توسط توده‌ای‌ها و مصدقی‌ها کنده شده بود، مجدداً نصب گردد. (شرح این واقعه را قبلاً نگاشته‌ام) این فکر در روحیه همه مردم اثر عمیق بخشید و تیمسار دولو فرمانده لشکر که طبق تلگراف رمز سپهبد زاهدی به سمت کفالت استانداری اصفهان منصوب بود، مشغول تهیه و تدارک کار شد و مردم نیز به جنب و جوش عجیبی پرداختند. روز سی‌ام مرداد سال ۳۲ مجسمه اعلی‌حضرت فقید رضاشاه کبیر از فرح آباد با تجلیل برای نصب به شهر حرکت داده شد. قرار بود لشکر و نمایندگان اصناف و سایر طبقات مختلف شهر مشغول تهیه و تدارک نصب مجسمه اعلی‌حضرت فقید شوند. طبق برنامه تنظیمی قبلی عموم شرکت کنندگان با وسایلی که قبلاً تهیه کرده بودند به سربازخانه (فرح آباد) رفته و از آنجا با برنامه‌ای که تنظیم شده بود مجسمه را به شهر حرکت دهند. مجسمه نیز با تشریفات نظامی حرکت داده شد. بدین معنی که شش نفر افسر دورتا دور مجسمه به حالت شمشیرکش مجسمه را احاطه نموده و به طرف شهر حرکت کنند. مسیر حرکت از خیابان‌های فرح آباد [وحید فعلی] نظر، پهلوی [مطهری فعلی]، شاهپور [بهشتی فعلی]، شاه [طالقانی فعلی]، دروازه دولت و چهارباغ بود.

به هر صورت مجسمه با تشریفات نظامی و با تجلیل هر چه تمام‌تر و با شرکت صد هزار نفر از عموم طبقات از فرح‌آباد حرکت داده شد و فرمانده این برنامه شخص تیمسار سرتیپ دولو، کفیل استانداری و فرمانده لشکر بود. میدان مجسمه و محوطه آن از طرف شهرداری اصفهان چراغان شده بود و از مدعوین خانم و آقا با شیرینی و بستنی و شربت پذیرایی می‌شد و مدعوین منتظر آوردن مجسمه بودند. و طبق دستور تیمسار دولو، رؤسای ادارات دولتی و بنگاه‌های ملی، تجار، مدیران صنایع ملی هر یک تاج گل زیبایی با خود همراه داشته که دور تا دور پای مجسمه با وضع خاصی گذارده شد.

در این هنگام با وسایلی که قبلاً از طرف دایره مهندسی لشکر ۹ ترتیب داده شده بود، مجسمه را نصب و طبق برنامه تنظیمی ابتدا تیمسار سرتیپ دولو در بین ابراز احساسات شورانگیز قاطبه اهالی اصفهان که حتی از نقاط دور دست برای تماشا به شهر آمده بودند، سخنرانی مهیجی ایراد کردند.

سپس مدیر این روزنامه نطقی درباره شاه‌دوستی و خدمات رضاشاه کبیر ایراد نمود. آن گاه به ترتیب نمایندگان کارگران و دوشیزه ایلا سپهری، از طرف دانش‌آموزان مدارس، و چند نفر دیگر سخنرانی‌های مسوسطی ایراد کردند و در ساعت ۸ بعد از ظهر همان روز نیز مراسم آتش‌بازی شایانی در پای مجسمه از طرف شهرداری برگزار شد و موزیک لشکر ۹ نیز با نواختن آهنگ‌های مهیج میهنی، حس وطن‌پرستی و شاه‌دوستی را در نهاد مردم اصفهان می‌دمید. و میکروفن بود که پشت سر هم فریاد می‌زد «هر کس دختر یا پسر بچه را پیدا کرده، به اداره شهرداری که واقع در میدان مجسمه بود هدایت کنند». بدون اغراق می‌خواهم بگویم که آن شب به قدری جمعیت در اصفهان جمع شده بود که متفرق کردن آنها کار حضرت فیل را می‌خواست. و برای بازگشت به منازل خود ساعت‌ها معطل مانده بودند.

آن شب تاریخی با شور و شعف مردم کشور پایان یافت و فردای آن روز اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه با تجلیل هر چه تمام‌تر قدم به خاک وطن عزیز گذراندند و ساعت ۹ بعد از ظهر همان روز نطق تاریخی و

مهییج خود را ایراد فرمودند و گفتند که خدا را شکر می‌کنم که مملکت از اضمحلال و نیستی نجات یافت. باری با بازگشت شاهنشاه، ماجرای ۲۸ ماهه حکومت مملکت برپادده دکتر مصدق خاتمه یافت، در حالی که خون عده بی‌گناهی در این مدت به نام انتخابات آزاد و سی تیر و فراندم و غیره ریخته شد. برای من هم که در آن مدت از هستی ساقط شده بودم و با جان خویش ۲۸ ماه بازی می‌کردم - که مدارک آن همه موجود است - و به زندان و شکنجه کشیده شدم، نتیجه این شد که روز ۲۹ مرداد بنا به تصویب هیئت ناظر، هزینه شهرداری که تشکیل می‌شد از آقایان فرماندار، رئیس دارایی، دادستان شهرستان، و شهردار وقت، برای نصب مجسمه اعلی‌حضرت فقید و اقدامات تبلیغاتی که کرده بودم، به نام مخارج و پاداش، مبلغ ده هزار ریال از شهرداری به من دادند که بعداً هم عده بی‌گناهی را به عنوان این که این پول را شهردار و رئیس حسابداری شهرداری حق پرداخت نداشته‌اند، تحت تعقیب قرار دادند که هنوز هم بیچاره‌ها از کار معلقند و هیچ بعید نیست که آن مبلغ را هم از من پس بگیرند.



**خامنه**  
دارنده امتیاز حسین ایزدگان  
مدیر و نویسنده: علی مجاهد

هفته ۳۹  
۲۷ مردادماه ۳۹  
سال نهم  
شماره ۵۳۶

**شاه مظهر استقلال کشور و وحدت ملی و باعث عظمت و سر بلندی ملت ایران در میان دول امروز جهانست**

**رستاخیز تاریخی ۲۸ مرداد**

والا حضرت معظم شاهپور غلامرضا پهلوی در روز تاریخی ۲۸ مرداد خدمت سرافرازان انجام دادند که ملت ایران آن فداکاری و شجاعت را هرگز فراموش نخواهد کرد.

والا حضرت شاهپور غلامرضا پهلوی در روز ۲۸ مرداد ۳۳ از طرف برادر تاجدار خود که در روز از خاک وطن بودند پیامی به ملت ایران فرستادند که آن پیام مرحوم شاه پهلوی پروری قلب مجروح ملت ایران بود.



تاریخ ایران هیچگاه دستاورد ۲۸ مرداد را فراموش نخواهد کرد. در این روز بود که قیام دلبران و خون گرمی از دیشب ترین ایران این سرزمین گریه استقلال کشور را که سرنگ در سراسر سواحل پیش برافراشته گردیدند و از یک فاضل بزرگ و دلغراش که با استقلال ملتکنی توام بود جلوگیری کرد. شب دوم جمعه ۳



علم تاریخ از آرزوی مهم و مورد توجه است که شامل کلیه ظواهر و حوادث ملل جهان است و تاریخ کهنه بنا تا پذیری است که میتوان خاص املای و سرگذشت ملت را در باطن خود در آن جستجو کرده و نکات دقیق قابل توجه و اصول پایدار و سنن مسلم و باسراجا را که در حیات سیاسی و اوضاع اجتماعی یک ملت نقش موثر بازی میکند بدست آورد.

تاریخ آینه عاقبت است که دست افرازی و شهبوات افراد بیرونه فادو بتنبیر ماهیت آنها در آن منعکس میباشد پیوده و خون گرم و کاست گبران و دماغ را شان میدهد.

شبه دوم ۳۹

**بیای از قیام دلیرانه ملت ایران در ۲۸ مرداد**

**تیمسار سپهبد پشیمان سرباز فداکار ایران**  
در سواد کربک و زرنگی که در حیات سیاسی ایران بوقوع پیوسته جوهر ذاتی و دایره و دایره ای از آن آشکار گشته است.

با اطلاع غرضیه در دهستان روز جمعه فردا ۷ سال از روز قیام ملت ایران علیه غاصبین و زورگویان و عشاق جمهوری و کفر ایک میگذرد.

خاطره روز تاریخی نیست و هشتم مرداد سال ۱۳۲۲ همان آغازی که حضرت انبیر و نشاط و آرزوی قیوم با شاعر و شاعران میخانه و بی مجزون کنه و معلوم است زیرا در آخرین روز های حکومت مصدق اوضاعی بوجود آمده بود که یاد آن قلب هر ایرانی حساس تزلزل می کند.



**فداکاری شاهزاده اصغر مسعود قابل تقدیر است**  
در راه مبارزه با حکومت خود سر و آزادی کش مطلق الساطنه شاهزاده والایران جناب آقای اصغر مسعود عقوبات سزایی برای تانین استقلال ایران انجام دادند که نایب آری از طن دور داشت.

جناب آقای اصغر مسعود با تمام قیام سلطنت علیه حکومت جبار و لاجرم مصدق بران اندوه وطنی ماده ۹۱۷ محکوم باعدام شد که اگر بیست واد مردان شاهمسعود تمام ملی بوقوع پیوسته بود امروز وضعیت ایشان روشن بود. باین جهت ما ما دارا کون که از عقوبات سزایی

**سرتیپ فرزادگان در استقلال وطن سهم برائی دارد**  
در قیام تاریخی ۲۸ مرداد اسرار فراموشی بده و مستند کنیم سزایی در استقلال وطن دارند که ما بوی خود نام آنها را زب

تیمسار سپهبد پشیمان سرباز فداکار ایران در سواد کربک و زرنگی که در حیات سیاسی ایران بوقوع پیوسته جوهر ذاتی و دایره و دایره ای از آن آشکار گشته است.



تیمسار سپهبد پشیمان سرباز فداکار ایران در سواد کربک و زرنگی که در حیات سیاسی ایران بوقوع پیوسته جوهر ذاتی و دایره و دایره ای از آن آشکار گشته است.

**خاطره قیام ملی ۲۸ مرداد**

مصادف روز جمعه «مرداد» با بیست و هشتم مرداد در فلسطین است. شاهمسعود و سپهبد پرست مدعی از احساسات باک و غرور ملی در سر بلندی بوجود میآورد.

برای گسار یک اوضاع انکار و زاهدات و وفایق حرا بر و ارام ناریک قبل از قیام و عید داریس هانس به نام و دشمنان ملت خانه بدوش و متراوی زلزلای بوده اند، اکنون جای بیامان و سر بلندیست که بیست و هشت طاقت فرمای تمام قیام دلیرانه (اسرار و رشید و مسعود و دوست)



**کشور ما در پناه لطف خداوند**

هفت سال پیش در چنین روزی ایران در ننگه خوار گزیده بود، گسار یک سیزدهم سال که مردم خفنی ایران بنگر داشته آبی که بیشتر بیست و هشتاد و سیات اعشای در پیشگاه دست روزی بود که در برای و هائی خوش از معاذ که ملت تاریخ و دست نوبل هائی بیگانگان رده بودند و ننگ آنان میخواستند اسس استقلال کنونی را که دست برن ساقه بر اینها در تاریخ داد و از گون کینه و ابلیسی گریه برود بعضی میارند.

ملت با امان تا گفراه آنها بودند و موافق نبودند و اسس قیام با آنکه سنی بسیار بنگار و ده بوده با همه انصاف آن در قیام قیام ۳۹

**هرگز از نظرم فراموش نخواهد شد**

مصادف روز جمعه «مرداد» با بیست و هشتم مرداد در فلسطین است. شاهمسعود و سپهبد پرست مدعی از احساسات باک و غرور ملی در سر بلندی بوجود میآورد.

برای گسار یک اوضاع انکار و زاهدات و وفایق حرا بر و ارام ناریک قبل از قیام و عید داریس هانس به نام و دشمنان ملت خانه بدوش و متراوی زلزلای بوده اند، اکنون جای بیامان و سر بلندیست که بیست و هشت طاقت فرمای تمام قیام دلیرانه (اسرار و رشید و مسعود و دوست)



افراد شاهزادگان سبب قیام ملی نامی بجان آمده است، مبارزات قابل تقدیر جناب آقای اصغر مسعود در این ننگ گریه و توبیخ ایشان را در خدمت بکشور و شاهزاده از اعوانه درخواست تا میم.

پیام بهارستان / ۲۰ شهریور / تابستان ۱۳۹۲

# مجاهد

شبه ۳  
۵ دی ۱۳۳۵  
سال ششم  
شماره ۲۱۲

خدماتیکه شاهنشاهان عالیقدر ایران بجهان تمدن و ترقی از اهل فنل ودهن و روس و صحت هرمنده کرده اند ، میتوانیم بگوئیم که در هیچ کشوری پادشاهان آن خلد شاهنشاهان ایران مروج علم و فضل و متوق اهل دانش و فضیلت و هنر نبوده اند . حتی امری خوب دقت کنیم بی نیم اسماء هر اروع کمال و ترقی علمی و ادبی و حتی که در این کشور رخ داده بطور مستقیم یا غیر مستقیم در اثر نفوذ محوری و نفوذی شهرناراه نزرک این مامان بوده امت دامتاج قدردانی و تقویهائی که شاهنشاه جوانبخت ما از قهرمانان ورزشی ملبورن نموده اند بهترین شاهد این مدعاست و همان تقویتها بوده که مجدداً نام ایران و ایرانی مریفتند و پرچم پر افتخار ایران را چندین بار قهرمانان کشور ما در میدان ورزشی امترالیا ( ملبورن ) به اهتزاز درآوردند .

## همه چیز در کشور ما تقلبی شده است!

برای ملتی که روزی دهر آزادی و فرهنگ و آیین و مردانگی بوده و حتی تاریخ و سببیکه از افراد ملل قدس و اعجاب ایران بوده اند ، صفات و فضائل عالی انسانی بدران پاک نژاد او را ، تنگی کت ملحات تاریخ کرده اند . کمال تأمل است که امروزه در زندگی روزانه خود در مریما و هرموقع با نازاری و نامرستی مواجه بوده و از همه کس تقلب و دو روزی را مشاهده نماید . امروز نه تنها در پایتخت و مرکز مملکت بلکه در شهرستانها هم بازار تقلب و دقتکاری طوری رواج یافته که واقعا کسی تلقین ندارد .

کسی تا باین عاقد موفقیکه در این و کره یا جاهای و قله و ناز و نیر و شرفبازی کرده و بیژول میرد ، همان چیزی که خریده است باورده بافتند بجای روغن و کره ، پاراوین وید و بجای نان مرودشتی ، قندقاری پر از جوهر ویرنی را بخورد مردم میبندند انتضاح تقلب و اشتباهکاری دور . این کشور با سبانی جاهلی رسیده که آدم و اوحش یا میوند و دیگری را عوض نفس امبری مری میبندد . چند روز پیش در تهران یکنفر خود را نامجو قهرمان وزنه برداری معرفی میکرد که در حیوانخانه است با خاشاک اردواج نماید و از قضا برده از این قلب بر داشته میشود . همین پنداره قبل بود که پرونده ، افکار و دادر آریان داشت شخصی شکایت کرده بود بیکری ملک او را که در توابع نظار بوده است با حمل ششماه و بزین یکسفر تمام سانه در محضر مملده کرده است . این در این جریان فانی سلسلته بندی میباید از تبیها این نمود محکوم شد و ولی در صورت چنین نظاری هم در اینها هست و در تهران که ششماه این چه کارهای انجام میشود ، لیه تقلبی درست میکنند ، روز و پهلوی ملا میبازند و چندین میلیون ریال در ایران سوء استفاده کرده جراتانی و مستکد مرتی برای آن فراهم میآورند .

دوک آمریکا در سال ۱۹۴۷ پنجاه و دو میلیون و پانصد هزار دلار بایران کمک قبی و عمرانی خواهد کرد . این مبلغ از دو ماه دیگر بتدریج در اختیار دوک ایران گذاشت خواهد شد .

روز شنبه گذشته جلسه مشترک کمسیون ایران و آمریکا تشکیل شد و جزئیات اولین قسمت کمک آمریکا بایران در سال جدید ایران .

فراد داد تکمیل ساختمان پل بتونی اصفهان میادله شد . خبر واسله حاکی است که برای ساختمان سقظظریل جدید بتونی اصفهان فراز دادی میان وزارت در صفحه ۴

هنه گذشته دستگاه نظامی تهران معلی را کشف بود که در آن انواع و اقسام سکه های طلا - احمد شاهي - پهلوی وایر معشانی و غیره ضرب میشد ، عاقلین را بر دستگیر و توقیف کردند . چند روز قبل امضا شد که ستوان دوم سلطانی و امیر شاهی که ۶ روز قبل برای دستگیری هنه ای نامجو آمده بودند ۷ هزار افراد بانک را که مستکد تقلب ضرب کردند و در امضای متقول خریدند عرض مشکوک نقلی بودند دستگیر نمودند .

### قانون در پشت دروازه

وقتی دور جای شهردا پشت سر می گذاریم و خاطره مجربان قانون و سایر تشکیلات قانونی و انتظامی از مخزنان دوروشده و دنیایی وارد شده آید که قانون آن - عدالت آن - اصناف آن دوری است - آری زور را داشته ای که جان خداوند خنده اختیار اوست ، قهرمی جی و کرکشان او که برای چند لحظه خرابه کشی و اسبکوتن شدا اختصاص میدهد و بالاخره تمام موجوداتی که در این - مرصه نظری می گذرند دورسنگونه و چیزی که خاطرشان نظور نیستند قانون و مقررات است .

### برای تجلیل از مقام شعرای امجدیان

روزنامه مجاهد بنظر تجلیل مقام شرای شهر امجدیان در هر شماره چاپ یکی از آثار شریفه مراد برداشت این معرفی به ترتیب حروف الفباء خواهد بود . در این شماره در ادب و فضل و آفتب انتظار داریم چنانچه متشامه است در ادب و عرفان نام شاعرانی از قلم افتاده است که در مری در این شماره نیز از آثار او را در قلم مرشدند تا آرزو نامه شوند این شمشیر را که برده کرده است به نوا حسن و اثر انجام دهد .

### دیوان اهتمام

اخیرا دیوانی از منتخب حرلیات و رباعیات و داستان خود انگیز لیلی و مجنون عبود آفاق حسن اهتمام در ۱۶۲ صفحه بطبع رسد با چاپ بسیار اعلای دو امجدیان منتشر شده و نسخه ای از آن اطراف خاطر گرانمایه یکتا بفایه مجاهد مرحمت گردیده است .

### با چه نیرنگی مدیر این روزنامه را بزندان انداختند!

ماجرای نصب منجسه امجد حضرت فیلید روز سی ام - مرداد سال ۱۳۳۵ - منجسه امجد حضرت فیلید روز سی ام - مرداد سال ۱۳۳۵ - منجسه امجد حضرت فیلید

### آقای امجدی امجدی

گفته شد که بطوریکه اطلاع حاصل کرده ایم امروز دادگاه عالی جانی استانفهم با حضور هیئت منصفه تشکیل شد و به پرونده اتهامی مطبو عمادی خیه دو نسخه ۴ غلم آقای کریم نیک زاد رئیس بوزمانه اصفهان ( مسجد جوجیر )

من دو این نوشته ما خدا را شهادت مطمئن آنچه می نویسم حق حقیقت است و میخواهم بگویم در شب ۲۸ مرداد و ۲۹ مرداد مردم اصفهان بدون اینکه محرکی داشته باشند

### از سر در تاریخی مسجد حکیم

که اخیراً پیدا شده دقت نماید مرحوم مسجد زاده میرزا رحه اله علیه السلام اداره باستانشناسی دو اصفهان در سال ۱۳۱۹ برای اینجاست که تازه دو باستانشناسی ۳

ع - مجاهد

### دو کارشناس نامی ژاپن دو کارخانه و سبب

اصفهان مشغول کار شدند این دو کارشناس ژاپن در امر طراحی - رنگرزی و تکمیل پارچه های بافت اصفهان استخدام خواهند . در صفحه ۴



پيام بهارستان / د. س. ه. ش. ۲۰ / تابستان ۱۳۹۲